

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

حُجَّتِي يَا اللَّهُ فِي جُرْأَتِي عَلَى مَسْئَلَتِكَ مَعَ إِيَّانِي مَا  
تَكَرَّرَهُ جُودُكَ وَ كَرَمُكَ، وَ عُدَّتِي فِي شِدَّتِي مَعَ قَلِي حَيَاتِي  
رَافَتُكَ وَ رَحْمَتِكَ

پشتوانه من ای خدا در جرأتی که دارم بر سؤال  
از تو در عین این که به آن چه که مکروه تو است  
اشتغال دارم و آن چه که مورد رضای تو نیست را به  
جا می آورم و از آن چه که مورد رضای تو است  
دوری می گزینم، همان جود و بخشش و عطا همراه  
با بزرگواری و کرامت و سعه صدر تو است. این  
علت است پشتوانه من همین است. در شبهای  
گذشته خدمت دوستان عرض شد که آن چه که  
موجب کراهت پروردگار است چیست، چون در این

جا حضرت عرضه می‌دارد که من به آن چه که مورد کراهت تو است من اتیان می‌کنم مع اتیانی ما تکره آن چه که مورد کراهت تو است و مورد ناخشنودی تو است من به دنبال آن می‌روم، اوّل باید ببینیم که خب آن چه که مورد کراهت پروردگار است چیست و بعد علت این که چرا ما به دنبال آن می‌رویم هرچیزی خب یک علتی دارد دیگر، چرا به آن چه که مورد رضای او است نمی‌رویم مورد خشنودی او است چرا نمی‌رویم؟! این جا چرا خیلی است. مگر آن چه که مورد رضای پروردگار است مورد رضای ما نیست و آن چه که مورد کراهت پروردگار و ناخشنودی او است مگر همان موجب کراهت ما نیست و چه فرقی بین ما و بین خدا هست که مسئله‌ای مورد کراهت پروردگار است ولی مورد لذّت ما و رضایت ما و التذاذ ما است چه فرقی است؟ چه عاملی در اینجا هست؟ چه سببی در این جا هست؟ چه مسئله‌ای در این جا هست که این افتراق به وجود آمده مگر ما بنده خدا نیستیم و از یک جا وجود ما مگر از وجود او نیست و حقیقت ما مگر

از حقیقت و ذات او نشأت نگرفته است پس چرا در این جا باید این اختلاف به وجود بیاید اگر هر دو حیثیت وجودیّه به یک جا برمی‌گردد پس اختلاف معنا ندارد، هر دو باید یک چیز بخواهند هم آن که خدا می‌خواهد او را هم ما باید بخواهیم نه این که خلافش را و آن که مورد عدم رضایت او است باید هم مورد عدم رضایت ما باشد چون وجود ما از وجود او است و نشأت ما از حقیقت وجودیه ذات او است که آیه شریفه هم بر همین مسئله صراحت دارد نه حتّی ظهور که «ونفخت فیه من روحی» من روحی از روح خودم بر او دمیدم آن وقت چه جور ممکن است که یک هویت وجودیه خارجیّه در اطوار و در کردار و در تصرفات و در خواستها خواستش و تصرفاتش و اطوارش با آن چه که از او نشأت می‌گیرد مخالف باشد الآن این چراغی که در اینجا روشن هست این ناشی از یک جریان الکتریسته است که آمده در این لامپها و آمده در این پنکه‌ها و پنکه را به یک نحوه تبدیل انرژی و حرکت به این کیفیت آورده آن را هم در تبدیل انرژی به آن انرژی

دیگر در اینجا تبدیل به نور کرده هر دو از یک جا نشأت می‌گیرد هم این برقی که در اینجا رفته، هم آن برقی که در آن جا رفته خب اگر شما بخواهی نگاه کنید می‌بینید همین اثری که الآن در این جا هست همین اثر از مبدأش است از منزل خاله‌اش که نیآورده این چراغ در این جا یا این مروحی که در این جا هست و دارد حرکت می‌کند می‌چرخد این انرژی و قدرت را از کجا آورده از منزل عمه‌اش که نیآورده اینها اتصال دارد به کنتور و کنتور هم اتصال دارد به مرکز و مرکز هم اتصال دارد به همان اصل و منبعی که از آن جا برق گرفته می‌شود. این اثری که شما دارید در این جا می‌بینید این اثر اصلش و شدیدش و قوی آن و اعلایش از همان منبع و از همان منشأ از آن جا است، از آن جا این حرکت به وجود آمده منتهی همین طور تضعیف شده با مبدل‌هایی که گذاشتند در بین راه تضعیف شده، تضعیف شده تا رسیده به این جا که تبدیل به ۲۲۰ شده یعنی از اول اگر در آن جا بود چند هزار ولت بود چند هزار ولت که نمی‌تواند در این پنکه داغون می‌کند، بیاید در این

چراغ که منفجر می‌کند همین طور کم کردند کم کردند تا رسیدند به این جا این حرکتی که شما الآن در این پنکه دارید می‌بینید این حرکت از کجاست از آن جاست، باهم مخالفتی ندارند موافقت دارند منتهی این ضعیف است او قوی است، این ضعیف است آن قوی است، فقط همین فرق است دیگر اضافه بر این فرق ندارد نمی‌تواند یک مظهر اثری داشته باشد مخالف با حقیقت مظهر، مظهر در ظهور خود باید همان اثر را ارائه بدهد که مظهر، منبع و منشأ آن اثر است لذا مخالف با او نمی‌تواند نمی‌تواند این کار را انجام بدهد. خب در این جا باید از ریشه این مسئله مورد بحث قرار بگیرد که چرا خدا نسبت به یک مسئله‌ای ناخشنود است؟ چرا؟ چرا خدا از این مسئله ناراحت است چرا نسبت به یک مطلب خدا کراهت دارد؟ آیا مگر کراهت و ناخشنودی و نارضایتی مگر در ذات خدا هم متصور است؟ مگر ذات پروردگار هم مثل ما می‌ماند که از یک چیزی خوشش بیاید از یک چیزی بدش بیاید؟ البته در آیات قرآن داریم «ان الله لایحب کلّ مختال فخور»

خدا دوست ندارد خدا دوست دارد یحِبُّ  
المحسنین، محسنین را خدا دوست دارد در آیات  
دیگر که یحبُّهم الله و یحبُّونه خدا آنها را دوست  
دارند و آنها خدا را دوست دارند این محبت «والذین  
آمنوا أشدَّ حُباً لله» تمام این آیات و همین طور از  
صفت باری تعالی که صفت محبّت است در این مسئله  
شکّی نیست ولی باید ببینیم آخر خدا هم دوست  
داشتنش مثل ما است تفاوتی نمی کند و کراهت خدا  
کراهتش مثل کراهت ما است به این کیفیت است؟!  
وقتی که انسانی یک چیزی را دوست دارد یعنی  
نسبت به او التذاذ پیدا می کند در عالم وجود مگر  
می شود اثری پیدا بشود که مخالف رضایت خدا  
باشد و مخالف خواست او باشد می شود یک  
همچنین چیزی یا محال است؟ فکرش را کردید؟ آیا  
می شود در عالم وجود یک عملی سربزند از یک  
شخصی، از یک حیوانی، از یک جمادی، از هر چه  
می خواهید اسمش را ببرید از ملکی که آن عمل  
برخلاف اراده و خواست خودش باشد؟ یعنی زور  
او از خدا بیشتر است معنایش این است دیگر خدا

نمی خواهد این عمل انجام بشود و لکن ما می آییم و بر خواست و اراده خدا غلبه می کنیم و آن عمل را که مخالف با رضای خدا است انجام می دهیم این است معنا، معنای کراهت و معنای رضایت در ذات پروردگار خب این که خیلی غلط است این حکایت از عجز و ناتوانی ذات اقدس او می کند نسبت به آن ظهورات در عالم خلقت و در عالم شهادت مثل این اهل تسنن که بندگان خدا گیر چه کسانی افتادند از این علمایشان اینهایی که فقط حرفه ایشان تهمت زدن، عجیب است هنوز این همه گذشته ولی باز دست از این تهمتها بر علیه شیعه بر نمی دارند! خب اصلاً خیلی واقعاً عجیب است قرآن شیعه با سایر قرآنها تفاوت می کند. بابا دو قدم راه بیا برو در خانه این مردم بین قرآن ایشان با تو فرق می کند اینکه زحمت ندارد من وقتی که یک وقتی با اینها و در بعضی از این سفرها برخورد می کردم و می کنم می گفتم آقا پولت را من می دهم بلند شو بیا سر زده بیا در خانه ما اصلاً بدون این که گفتم تو ویزایش را بگیر پولش را من می دهم بلند شو بیا سر زده بدون

اطلاع قبلی، بلند شو بیا همین قرآنی که تو الآن در مسجدالحرام می‌خوانی همین قرآن را می‌خوانم همین را ماشاءالله دیگر این قدر رفقا برای ما قرآنهاى آن جا را هدیه کردند که در هر اتاق ما چند تا پیدا میشود به هر که آمده از آن قرآنها آورده این همه ما دادیم ولی در عین حال در هر اتاقی چند تا هست گفتم قرآنی که ما داریم می‌خوانیم همین است همین که الآن شما دارید اصلاً باور نمی‌کند که من دارم راست می‌گویم گفتم بیا دیگر آخر تو آدمی خیر سرت با آن که چهار دست و پا راه می‌رود فرق می‌کنی، آخر آدم همین طوری کنار بگیرد بنشیند هی بگوید خب این هم شد آدم؟ آخر این هم شد انسان؟! آخر این هم شد عاقل؟ وقتی به این راحتی انسان می‌تواند به یک نکته برسد آن وقت به خیلی از مطالب می‌تواند راحت برسد، خیلی از مسائل دیگر برایش روشن می‌شود، خیلی از غرضها برای او فاش میشود خیلی از مسائل نفسیه و اینها برای انسان روشن می‌شود که چه دستهایی پشت این قضیه است سالیان سال و صدها سال برای تفرقه افکنی میان دو



ملت اسلام چه مسائلی وجود دارد به این راحتی  
می‌شود مسئله حل بشود همین طوری می‌گیرند  
می‌نشینند یکی از مسائلی که مطرح می‌کند این که  
شیعه می‌گویند خان الامین خان الامین خان الامین  
یعنی قرار بوده که جبرائیل اول رسالت را و نبوت را  
به علی بیاورد و بعد آمده و خلاصه خیانت کرده از  
پیش خودش دخل و تصرف کرده به جای این که به  
خانه علی برود آمده خانه پیغمبر و او را به غار حرا  
برده و در غار حرا به پیغمبر نازل کرده باید به علی  
بدهد باید به اصطلاح بر او باید نازل شود و این الله  
اکبری که در انتهای تشهد گفته می‌شود این همان  
خان الامین است. بنده خودم در همین دو سال پیش  
بود مشرف شده بودم بله دو سال پیش در ماه مبارک  
رمضان یک شب، شبها باز است، شنیدم دیگر ظاهراً  
سایر ایام و اینها ظاهراً باز است شبها تقریباً یک  
حدود یک چند ساعت سه یا چهار ساعت به اذان  
می‌رفتیم آنجا خلوت بود خیلی خلوت بود در کنار  
ضریح در همان مسجد مدینه در ضریح مبارک  
حضرت می‌نشستیم و یک شب من نشسته بودم دیدم

که یک پیرمردی آمد و موقّر هم بود یعنی معلوم بود  
که به اصطلاح از افراد عادی نمی‌تواند باشد همین  
افرادی که خب افراد وزین و آمد و دو رکعت نماز  
آن جا خواند و اشاره کرد به قبر پیغمبر یک شعری  
خواند یادم رفت که ای کسی که می‌گویی خان  
الامین خان الامین روز قیامت همین امین می‌آید  
جلویت را می‌گیرد و باید به او حساب پس بدهی  
هی این شعر را می‌خواند چند مرتبه من حوصله  
نداشتم بلند شوم بروم صدایش کنم بگویم بیا یک  
کناری بگیریم بنشینیم این حرفها حال چیز نبود حال  
صحبت و این حرفها نداشتم ولی شما نگاه کنید  
بینید معلوم بود آدم آدم بدی نیست از سیمایش  
معلوم بود آدم مغرضی نیست ولی این چه جور در  
کَلّه این بدبخت کردند این بیچاره دارد حتی شعر هم  
دارد می‌خواند خب طعن به شیعه است می‌خواستم  
صدایش کنم که این پیغمبر را قبول داری یا نداری به  
همین پیغمبر من نمی‌گویم به همین پیغمبر نمی‌گویم  
چرا تهمت می‌زنی آخر؟ واقعاً این خیلی عجیب  
است این چه دردی است که در ما هست؟ نه در آنها

در مای شیعه هم این درد تهمت و دروغ هست  
نیست؟ همه بگوییم هست خدا فقط باید حفظ کند،  
آن آمد به علی و شیعه تهمت زد ما آمدیم به یک  
مسلمان می‌زنیم هر دو یکی است هیچ تفاوت  
نمی‌کند همان کسی که آمده مثل ابن تیمیه و امثال  
ذلک چطور در روز قیامت می‌آیند امیرالمؤمنین  
قسیم الجنی و النار می‌آیند آنها را نگه می‌دارد چرا به  
من تهمت زدی جناب ابن تیمیه چرا تهمت زدی؟  
ای ابوحریره چرا به من تهمت زدی؟ ای ثمری بن  
جندب چرا تهمت زدی؟ ای معاویه چرا اینها را  
همه حضرت می‌آورد در کنار و باید حساب پس  
بدهند همان جور ما را می‌آورد چرا به این مؤمن  
تهمت زدی؟ چرا چرا این جا دروغ گفتمی و با همان  
دستی که ابوحریره را در جهنم می‌اندازد من و شما  
را می‌اندازد با همان دست هر دو بروید در یک جا  
چرا برای من اشهد انّ علیاً ولی الله گفتن فایده ندارد  
برای من دنبال اشهد ان علیاً ولی الله آمدن مهم است  
گفتن ضبط صوت هم می‌گوید بلندگو و میکروفون  
و از این چیزها هم می‌توانند بگویند شما یک دستگاه

را کلیدش را بزن برای شما یک تسبیح اَشهد اَنْ علیاً  
ولی الله می اندازد تا چقدر دنبال این اشهد آمدی؟ تا  
چقدر به دنبال این ولایت آمدی؟ تا چقدر به دنبال  
آثار ولایت آمدی فرق بین من علی و عمر در این  
است که من دنبال حق رفتم او دنبال باطل و الا نه من  
پیش خدا قربی دارم، نه او پیش خدا بعدی دارد هیچ  
کدام هر دو یکی هستیم من دنبال صدق رفتم من  
دنبال حق رفتم. صفا رفتم من دنبال آن دنبال کلک  
رفت دنبال تقلب رفت، نکرد؟ دنبال دروغ رفت  
دنبال تهمت رفت او شد عمر من شدم علی فرق  
همین است، فرق دیگر نداریم. خون ما یکی است،  
گلبول ما یکی است، پلاسمای ما یکی است،  
استخوان ما، هر دو هم انسان هستیم هر دو هم از آدم  
ابوالبشر هر دو به وجود آمدیم این که او دارای  
ظلمت شده است به خاطر انجام مایکره الله است به  
دنبال متابعت از هوای نفس است من آن هوای نفس  
را کنار گذاشتم. آن به دنبال رفت من نرفتم، او انجام  
داد من ندادم به خاطر این بوده حالا که شما مدعی  
راه من هستید چرا عملی انجام می دهید که او را به

آن جا رساند پس شما هم از او هستيد دقت  
می کنید؟! اهل فضل و اهل علم متوجه می شوند که  
چه می خواهم عرض کنم شما که الان داری دروغ  
می گویی مثل آب خوردن شما که الان داری تقلب  
می کنی مثل آب خوردن، شما که الان داری مکر  
می کنی شما که الان داری هزار عمل زشت و خلاف  
را انجام می دهی به بهانه تشیع به این بهانه دیگر آنها  
اهل تسنن هستند ما نیستیم پس هر کاری دلمان  
خواست می کنیم و مجوز هم داریم درست؟! شما که  
داری این عمل را انجام می دهی در اینجا چکار داری  
می کنی؟ همان کاری که او دارد می کند، همان کاری  
که او دارد می کند آن آمد مخالفت با رسول خدا کرد  
در جایی که راست گفتن به صلاح آدم است که هنر  
نیست من راست بگویم آن را هر مش حسنی هم  
فرض کنید که راست می گوید دیگر آن راست گفتن  
که دیگر به صلاح است دیگر به نفع انسان است به  
دنایای انسان لطمه نمی زند، صداقت در آنجا برای آدم  
نان هم می آورد نه این که نان را بگیرد نان خب آن  
جا که راست گفتن هنر نیست در جایی که دروغ

گفتن به ضرر دنیوی انسان تمام می شود خب دروغ  
نگفتن که هنر نیست هر کسی دروغ نمی گوید در آن  
جایی که تقلب کردن فرض کنید که به ضرر انسان  
تمام می شود و مسئله لو می رود و مشخص می شود  
و آبرو ریخته می شود خب کدام شخص می آید یک  
همچین کاری انجام بدهد و آبروی خودش را ببرد؟!  
هان پس بنابراین در کجا باید دنبال علی بودن ثابت  
بشود آن جایی که دیشب عرض کردم خدمتتان  
پریشب عرض کردم آن جایی که عمل ظاهر انسان  
آن عمل مطابق با مبانی باشد آن جا است و الا در  
باطن خب ما خیلی به واسطه اغراضی می توانیم  
وجه‌های مختلفی پیدا کنیم، تعلق‌های مختلفی پیدا  
کنیم ابوحنیفه از افرادی بود که مخالف با منصور  
دوانیقی بود البته از اول نه بعدها و منصور از او  
استفاده می کرد برای مخالفتش با امام صادق و امثاله  
این مطالب را بنده در جلد سه آوردم و توضیحاتی  
هم دادم نسبت به آن نسبتاً مفصل و اینهایی که در  
کتب خودشان نوشتند که ابوحنیفه از مفاخر اسلام  
است باید در روز قیامت به امیرالمؤمنین پاسخ بدهند

به امام صادق باید بیایند جواب حرفهایشان را بدهند  
خب ابوحنیفه مخالف با منصور دوانیقی بود ولی در  
سرش بخورد این مخالفت چه فایده مگر هر کسی  
که با منصور دوانیقی مخالف است بر حق است؟  
خوارج نهروان هم با معاویه مخالف بودند نبودند؟  
خب حالا حق بودند راهشان درست بوده نخیر معیار  
ولایت علی است این معیار است نه معیار مخالفت با  
معاویه والا ممکن است سر دو ریال هم شما با  
معاویه دشمن شوی هنر نیست، پولت را نمی دهد  
دشمن می شوی، کرایه شترت را نمی دهد دشمن  
می شوی. گفتند که این هزار و یک علت ممکن است  
داشته باشد ربطی به خوب و بد بودن شخص ندارد،  
بگوید بالای چشمت ابرو است دشمن می شوی  
صبت بکند دشمن می شوی دشمن شدن که چیزی  
نیست، محبّ علی بودن بر اساس ولایت آن هم نه  
بر اساس این شهریه و بیت المال را هر ماه می فرستد  
در خانه ظاهراً امیرالمؤمنین این کار را می کرده بیت  
المال را هر ماه تقسیم می کرد این طور در تاریخ نقل  
می کنند. نمی گذاشت بیت المال تا آخر بماند هان؟!!

ابوحنیفه دشمن بود با منصور دوانیقی و بالاخره منصور در نامه‌ای که می‌فرستد برای بعضی که بر علیه آن شورش پیدا بکنند اطلاع پیدا می‌کند و او را در زندان می‌کند و در زندان هم به اصطلاح فوت می‌کند خب تو که عرضه داشتی افراد را به دم تیغ می‌فرستادی با نامه چرا خودت بلند نمی‌شوی در معركة جمع شرکت کنی فقط بلد هستی در کوفه بنشیننی و مردم را به مخالفت با منصور مردم را دعوت کنی هنر کردی؟ آن وقت این ابی حنیفه کذا و کذا کسی بود آنهایی که می‌گویند از مفاخر اسلام است چشمشان را باز کنند مطالعاتشان را یک قدری بیشتر کنند بفهمند به چه کسی دارند می‌گویند از مفاخر اسلام و تحت احساسات قرار بگیرد، ابوحنیفه کسی بود که نشسته بود شخص نقل می‌کند می‌گوید آمدند در مقابلش گفتند که فلان شخص را گرفتند به عنوان دزدی و این کار را کرده، این مسئله را بنده آوردم گفتند خب دستش را باید قطع کنند این بلند می‌شود می‌رود می‌گوید بابا این که این کار را کرده به خاطر این بوده این که دزد نیست این نکرده،



می گوید اِ خیلی خب می گوید یکی را بفرست الان  
دستش را قطع می کنند می گوید عیب ندارد بگذار  
بکنند حالا اشکال ندارد و می روند و دست این  
بدبخت را قطع می کنند این یک همچنین آدمی بوده  
آن وقت این می شود از مفاخر اسلام حالا عیب ندارد  
دستش هم قطع شد دیگر یک چیزی گفتیم دیگر اِ اِ  
به همین راحتی دست قطع کنند و این هم بنشیند و  
بگوید ما حرفمان را پس بگیریم بد است دیگر مثلاً  
قاضی آن هم ابوحنیفه این جا نفهمیده و حرفش را  
پس گرفته این خوب نیست این خوب نیست این  
دنیا کارش بی حساب نیست در دنیا همه چیز در این  
دنیا درست است درست انجام می شود همه چیز  
درست انجام می شود یادم است یک زمانی در یکی  
از این روزنامه ها بعد از انقلاب یک هتک حرمتی  
نسبت به یک عالمی شده بود بیشتر توضیح نمی دهم  
جایش هم نیست همین به اجمال می گویم تا بدانید  
دنیا بی حساب نیست، یک هتک احترامی شد یک  
بنده خدایی. بنده آن موقع در جریان خود این قضیه  
خود بنده بودم می رود پیش مسئول این روزنامه

می گوید آقا این مرد عالم است محترم است مال یکی  
از این شهرستانها و شما این طور کردید آخر شما  
تحقیق کردید و این مطلب را می گوید آبرویش را  
می برید فلان، شما دارید می گوید این وابسته به  
رژیم سابق بوده رژیم شاه بوده از این چیزها بوده  
کجا این طور بوده من این شخص عالم را دیده بودم  
مرد خوبی بود، حتی در یک سفری که از در قطار از  
تهران به جایی داشتیم ایشان هم در آن کوپه بود و در  
همان جا بود مرد روی هم رفته هم فاضل هم صاف  
و باصفایی بود پیرمرد بود دیگر، دیگر نه حرفی که  
ما زدیم آن شخص می گوید درست است و خوب  
بفرستید تحقیق کنید می گویند بسیار خوب یکی نفر  
از همان شخص و با این می روند در همان جا تحقیق  
می کنند در محل، از اهالی، این طرف بودند معلوم  
می شود کذب محض بوده، اصلاً خبر کذب محض  
بوده صحّت نداشته، یک چند نفر با این آقا مخالف  
بودند مسئله داشتند آمدند این را پخش کردند که  
آبروی این بنده خدا را ببرند، آبرو بردن هم که مثل  
آب خوردن است آبرو ببرند می آیند و خود شخص

برای بنده نقل می‌کرد که من خودم رفتم پیش این شخص همان مسئول این نشریه و گفتم آقا بسیار خب این گزارش است خود فرستاده شما و رفتیم و نشد گفت بسیار خب ما روی این قضیه اقدام می‌کنیم گفتیم خب آقا چیز کنید رد کنید فلان کنید گفت نه نمی‌کنم چرا نمی‌کنم اگر ما بکنیم برای نشریه موجب وهن است عجباً! آبروی مؤمن را بردن اشکال ندارد، تهمت به ارتباط با رژیم سابق زدن اشکال ندارد ولی دفع فعل حرام و اصلاح یک خبر باطل آن موجب وهن نشریه ما می‌شود؟! هان این طرز تفکر، تفکر امیرالمؤمنینی نیست این طرز تفکر، تفکر عمریه است، ابوبکریه است، عثمانیه است، معاویه است این طرز تفکر خدا هم در این دنیا در همین دنیا می‌گذارد در کاسه آدم در همین دنیا، نظر شریف رفقا که هست بنده عرض کردم خیلی همچنین به این مسائل ترتیب اثر ندهید همه مثل هم این هم مثل آن و آخر همه بر یک بخاطر همین است دیگر بله خدایی در کار نیست، صداقتی در کار نیست همه نه این که فقط یکی فلان، بله می‌خور

شعر حافظ: می خور آن شعر معروف

می خور که شیخ و شاهد و مفتی و محتسب چون

نیک بنگری همه تزویر می کند

همه تزویر می کند. تو همین دنیا خدا می آید

حساب انسان را می رسد در همین دنیا آن روز آبروی

آن مؤمن را بردی ما هم این جا می آییم آبروی تو

رامی بریم این جا می آییم می بریم، خوارج نهروان

اینها افرادی بودند که تابع یک فکر خاصی بودند یک

فکر خشک و بی مغز و تهی و افراد یک دنده و نفهم،

نفهم بر اساس فکر خودشان می رفتند و می بریدند و

می دوختند و همه را هم موظف می کردند و مکلف

می کردند که باید بیاید اطاعت کنید خب در این

افرادی که با آنها مخالفت بود عمروعاص بود خب

بسیار خب عمروعاص با روش اینها مخالف بود اینها

هم مخالف بودند معاویه بود ولی در میان اینها علی

هم بود یا نبود؟ آیا مخالفت با معاویه را باید یکسویه

نگریست و نسبت به او ابراز شوق و تأیید کرد یک

سویه نگریست یا به این سکه باید به دو طرف نگاه

کرد این سکه‌ای که ضرب شده است از اوّل به

دوگونه ضرب شده یک گونه آن یک نقش دارد آن طرف دیگر یک نقش دیگر دارد شما الآن نمی‌توانید بگویید که الآن این سکه این نقش را دارد این طرفش هم هست اگر دو طرف سکه یک نقش داشت شما می‌گویید که فرض کنید که این سکه الآن حکایت از این مسئله می‌کند این سکه که الآن ضرب شده است در بدن او، در نفس او، در جان و سرشت او در جان او بغض معاویه و بغض علی با هم زده شده است چگونه دیگر این می‌تواند مورد تأیید باشد و چگونه این خوارج می‌توانند دیگر مورد تأیید باشند؟ راه خلاف است، حتی کسانی که مخالف با معاویه باشند دلیل نیست آنها هم دلیل نیستند باید انسان ببیند که این مخالفتی که با معاویه هست از کجا نشأت گرفته؟ دلیلش چیست؟ شاید معاویه آمده فرض کنید که یک چیزی از او خریده پولش را نداده شده مخالف این اصلاً نه علی می‌شناسد نه اسلام، یک مسیحی است فرض کنید اصلاً هیچ کسی نیست یکی نقل می‌کرد میگفت یک آقای رفته بود کویت از همین دیگر بیش از این توضیح ندهیم می‌گفت

رفته بود در همان زمانی هم که ما او را می دیدیم و با او ملاقات می کردیم همچنین آدم مستوی نبود، بله آدم متعادلی نبود می گفت در یک روز در کویت سوار تاکسی شده بود می گفت ما هم بودیم داشتیم یک جایی می رفتیم شروع کرد از وجوهات و مسائل خمس و سهم امام و فلان و در آن دنیا باید حساب پس بدهی، نمی دانم آیا تا به حال خمست را حساب کردی فلان کردی می گفت این گرفته بود این را زبان عربی هم می دانست با آنها هم بی ارتباط نبود با آن افرادی که در کویت و اینها هم بودند بی ارتباط نبود می گفت خلاصه این راننده هم هیچی نمی گفت آخر تا آن جا دیگر تصوّر کرد که دیگر راننده کاملاً مجاب شده و الآن خلاصه دسته چکش را در می آورد و می گوید هر چه در حسابش دارد این هم بگیر برو این هم وجوهات، آن جا که رسید گفت آی شیخنا من مسیحی هستم تو برای کی داری روضه می خوانی و فلان می کنی برو پی کارت عمو! من مسیحی هستم مسلمان نیستم بیایم به تو خمس و وجوهات بدهم حالا بغض با فرض کنید که یک

کسی فرض کنید که با معاویه اصلاً دشمن باشد اصلاً  
مسملان هم نباشد مسیحی است سر یک قضیه با  
معاویه حالا دشمن شده مگر این همه دشمن وجود  
دارد مگر یکی ممکن است حتی به جنگ معاویه  
برود، به جنگ یزید برود، به جنگ یک خلیفه برود  
این هیچ دلیل نیست میزان در صحّت رفتار و صحّت  
عمل، میزان محبّت اهل بیت و ولایت است برای  
کسانی که اینها به مسائل آگاه هستند اگر شخص به  
مسائل آگاه نباشد، اطلاع نداشته باشد از مستضعفین  
باشد آن وقت میزان می رود روی خود نفس صحت  
عمل در خارج میزان روی آن می رود چون شخص  
مسیحی است؟ مسیحی است مسیحی باشد آیا این  
عملی که انجام می دهد صحیح است یا نیست این  
عملی که انجام می دهد درست است یهودی باشد  
مسیحی باشد بهائی باشد، کمونیست باشد هر کسی  
می خواهد باشد ملاک صحّت عمل است در موارد  
مختلفه و در مراتب مختلفه و در مواطن مختلفه نه  
در آن جاهایی که احساس می کند که این فعل او  
مورد نظر و مورد توجّه است او فایده ندارد آن

مقطعی است آن هنرپیشه است آن دارد فیلم بازی می‌کند فایده ندارد در موارد مختلفه و در جهات مختلفه عمل او عمل صحیحی باشد در گفتار او صدق باشد همیشه در او صدق باشد همیشه در او صفا باشد همیشه در او حق باشد گرچه این هم متقی نباشد این شخص می‌تواند به عنوان فردی که رفتار او کردار او مورد رضای پروردگار است می‌تواند مورد ارزشیابی قرار بگیرد، ابوحنیفه هم همین طور بود. این ابوحنیفه از مفاخر اسلام ما ایشان در ذاتش عناد و خصومت با امام صادق ریخته شده بود این سکه به دشمنی با ولایت ضرب شده بود این مهم است حالا آن طرفش هر چه می‌خواهد باشد، یک روز با منصور خوب است خوب باشد، یک روز با او بد است بد باشد، یک روز این طور است این باشد آن که مهم است این است که در این سگه‌ای که ضرب شده است آیا حب امام صادق ضرب شده یا بغض امام صادق در جناب ابی حنیفه بغض امام صادق در این سکه ضرب شده است به شهادت تاریخ و به شهادت منقول و به شهادت اصحاب و به شهادت



صاحبان تراجمه اینها بغض امام صادق که می گوید هیچ مسئله‌ای نبود که به گوش من برسد از جعفر بن محمد الا این که من مخالفت او را کردم، آن وقت این می شود از مفاخر اسلام، چرا چون دو روز رفته در زندان جناب منصور و در آنجا هم مرده، مرده به جهنم که مرده، به درک که مرده از همان زندان به درک و ته درک واصل می شود اینها به خاطر این است که ما مسائل را از دیدگاه سیاسی فقط می نگریم نه از دیدگاه حق، از دیدگاه حق نگاه نمی کنیم دید ما دید سیاسی است، تفکرات ما صرفاً تفکرات سیاسی است و این تفکرات سیاسی بدون توجه به حق می شود تفکرات مادی این خودش یک نوع متریالیست است یک نوع ماده گرایی است یک نوع توجه به ماده است، توجه به ظاهر بدون توجه به حق آن طرف سکه را ما نگاه نمی کنیم آن طرف سکه را نمی بینیم که در آن طرف سکه از امام صادق علیه السلام خبری نیست، خبری نیست. آن طرف سکه از متابعت ولی حی و اهل بیت خبری نیست آن طرف سکه از محبت به امام زمان خبری نیست این

می شود چه؟ این می شود عمر، این می شود فردی که در لباس مخالف و منحرف درآمده و در آن زمان بوده این در این زمان است فقط فرقشان در این است همین است. خبری نیست مسئله دقیق شد ها؟ خوب است خوب است این چیزها را ما بدانیم و بفهمیم که چه مکتبی به دست ما دادند راحت نرسیده این مکتبی که به دست ما رسیده مکتب اولیاء، مکتب بزرگان، مکتب اهل بیت آسان نیامده، خیلی ریزه کاری دارد، خیلی حساب و کتاب در این جا هست خیلی مسائل در این جا هست و اگر قرار است ما اسوه قرار بدهیم چه شخصی را قرار بدهیم و اگر قرار است ما مکتبی را پیروی کنیم چه مکتبی را پیروی کنیم آیا هر کسی که دو کلمه سواد یاد گرفته تمام شده ان؟!؟! این است؟ این است مسئله یا نه باید در مکتبی قدم نهاد که در آن مکتب حق و صدق به اثبات رسیده به اثبات رسیده، پشتوانه پیدا کرده آن مکتب مکتب عرفای بالله و علمای بالله و بامرالله و متابعین حقیقی و پیروان واقعی اهل بیت است این مکتب لذا خیلی از افراد این وسط غربال می شوند،

خیلی از این سرند رد می‌شوند، رد می‌شوند از این سرند و می‌ریزند زمین به میزان صدقشان و به میزان تقریبشان و به میزان خلوصشان نسبت به ولایت اهل بیت و ولایت امام زمان آن بالا می‌مانند اول که آن ریزه‌ریزه‌ها می‌روند و بعد هم آنهایی آن آخر می‌مانند که دیگر هیچ غل و غش و ناخالصی در آنها وجود ندارد. ما را به این مکتب دعوت کردند به این مکتبی که بر محوریت امام زمان معصوم علیه‌السلام پا می‌گیرد و شکل می‌گیرد این مکتب فقط و فقط و فقط و فقط تمام شد و بقیه همه هیچ هیچ بله هر کسی به اندازه خودش و بین خدا خودش می‌داند، خودش می‌داند خودش می‌داند که به چه نحوه‌ای می‌تواند باشد. این مسئله که آن چه که در عالم وجود تحقق خارجی دارد آیا می‌شود خارج از اراده و مشیت خدا باشد؟ خارج از اراده و مشیت خدا یعنی خدا ناراضی است به این اراده و مشیت است، ناراضی است. من ناراضی هستم کراهت دارم که یک عملی انجام بدهم مرا مجبور می‌کنند که انجام بدهم این می‌شود امر مکره می‌گویند معامله‌ای که مکره بکند باطل است

همین است دیگر. شخصی دختری را نمی‌خواهد پدر و مادر او را مجبور می‌کنند و تهدید می‌کنند و بر اساس تهدید آن دختر را می‌گیرد این عقد باطل است چون مکره است. دختری مردی را به عنوان همسری نمی‌خواهد از طرف پدر یا مادر افراد دیگر یا حکومت هر چه ملزم می‌شود به ازدواج با او این عقد باطل است باطل باطل باطل چرا؟ چون مکره است برخلاف او انجام شده. شخصی را اکراه می‌کنند بر خوردن روزه و این روزه خود را می‌خورد گرچه باید روزه دیگری را بگیرد و روزه آن روز او باطل است اما چیزی نباید بخورد ولی گناه انجام نداده، گناه انجام نداده چرا؟ چون مکره است اکراه شده تحت فشار قرار گرفته خداوند با اختیار عمل را قبول می‌کند چه در عبادات، چه در معاملات، چه در ارتباطات، امور شخصیه و عامه، باید انسان مختار باشد، با اختیار باشد، با اراده باشد. آیا در مورد پروردگار هم همین طور است؟ یعنی کسی خدا را مکره کرده که این عمل در خارج انجام شود بر خلاف رضای او؟ این که صحیح نیست، یا این که

دلش نمی‌خواست و بالاخره یک همچین مسئله‌ای انجام شد خوب این هم صحیح نیست. این بحث بحث طولانی است و دامنه‌داری است که به درد شبهای ماه رمضان ما نمی‌خورد حالا ما گرچه باز کردیم به عنوان این که یک طلیعه بشود برای این که وارد کیفیت کراهت و کیفیت رضای پروردگار بشویم اگر بخواهیم این بحث را از این طرف که مسئله اراده تشریحی، اراده تکوینی رضای به فعل و رضای به عمل یا رضای به فاعل و امثال ذلک پیش ببریم که مباحث فلسفی در این جا هست این هم بسیار ادامه پیدا خواهد کرد و هم شبهای ماه رمضان این بحث‌های خشک و علمی صرف را نمی‌طلبند خلاصه خود من هم خیلی چندان رغبتی به گشودن این باب و پیشروی در این زمینه ندارم ولی به عنوان شروع در این مسئله که کراهت پروردگار به کراهت به ما برمیگردد نه به کراهت به خود او، راجع به این مسئله انشاءالله مطلب را ادامه می‌دهیم و آن طرف قضیه که مباحث فلسفی این مسئله است او انشاءالله برای یک فرصتهای دیگر و یک مجالهای دیگر.

این که در این فقره امام سجّاد علیه السّلام عرضه می‌دارد: مع اتیانی ما تکره در حالی که آن چه مورد کراهت تو است من انجام می‌دهم منظور کراهت پروردگار است نسبت به خود ما و نسبت به سرنوشت ما و نسبت به سعادت ما و نسبت به فلاح و رستگاری ما، نسبت به ما پروردگار کراهت دارد نه کراهت نسبت به خود او که این عمل مورد رضای او نیست، این عمل مورد رضای او از ناحیه خود ما نیست مثل این که فرض کنید که یک معلّم دلسوزی یک فرض کنید که شخصی معلّم دلسوزی می‌آید و شاگردان خودش را تربیت می‌کند، بچه‌ها را مشق می‌دهد، حساب پس می‌گیرد حساب آنها را، دفتر آنها را، کتاب آنها را، تنبیه می‌کند بچه در این تنبیه شدن گریه می‌کند او را به بعضی از عقوبات مبتلا می‌کند در عین این که خود او هم نسبت به این مسئله ناراضی است و ناراحت است که این بچه الآن دارد گریه می‌کند ولی می‌بیند چاره‌ای ندارد باید این تنبیه انجام بشود و وقتی که بچه بیاید چیز بکند می‌گوید بعداً می‌فهمی عزیز من، بعداً می‌فهمی وقتی این بچه

بزرگ شد و بزرگ شد و سنش به حدود بیست  
سالگی رسید آن وقت می فهمد که آن تنبیه‌هایی که  
در آن سنین معلّم کلاس اوّل و دوّم و سوّم چهارمش  
می کرد برای چه بوده؟! آن موقع اگر نمی کرد الان  
دیگر نمی رسید به این رتبه الان به این مرتبه  
نمی رسید و این در آن موقع زبان حالش چیست زبان  
حالش این است که بابا عزیز من این کاری که می کنم  
به خاطر خود تو دارم می کنم و الا تو برو رفوزه شو  
به من چه ربطی دارد من که شهریه و حقوقم را سر  
سال می گیرم و بعد هم می روم سه ماه تابستان به سفر  
و با زن و بچه‌ام، تو این وسط یک سالت هدر رفته،  
عمرت بر فنا شده آیا خودت راضی هستی؟ پدر و  
مادرت راضی هستند این طور باشد؟ هان؟! خب  
انشاءالله حالا دیگر این اجمال مسئله بود تا اگر خدا  
توفیق داد بینیم در فردا شب و فردا شبهای دیگر در  
این باره و در این زمینه چه مطالبی به دست می آید؟